

## « نگرانی »

فرنگیس حبیبی: ممکنه مفهوم نگرانی رو که اینهمه در قرن بیستم در فلسفه و روانشناسی و بطور

کلی در زندگی روزمره اهمیت پیدا کرده اندکی شرح بدین؟

= قبل از همه بهتره یک نکته رو که با بحث ما رابطه نزدیک داره روشن کنم. روانکاوی در جهت کاملاً مقابل روان شناسی قرار داره و با اون کاملاً در تضاد هست. به این معنی که روان شناسی بر اساس این فکره که انسان و روان او نوعی وجود **درونی** هست که با عالم **خارج** تفاوت اساسی داره و اون رو تحریف می کنه. در حالیکه روان کاوی بر اساس تلفیق عمیقی متکی هست که میان انسان و عالم وجود داره. در عرف قدما این دو مقوله **آفاق و آنفس** نام گرفتن که در رابطه ای مستقیم و عمیق با هم هستند. سیر آفاق و انفس دو وجهه از امری واحد و یکسان هست. مفهوم خارج و داخل ، جهان خارجی و عالم درونی مفهومی هست مدرن که روان شناسی هم بر اساس او قرار داره.

از اوایل قرن بیستم و اواخر قرن نوزدهم نوع دیگری از تفکر فلسفی ظهور پیدا کرد که متکی بر رد و تکذیب این دوگانگی قرار داره. اولین فیلسوفی که می تونیم از اون نام ببریم برنتانو Frantz Brentano فیلسوف اطریشیه که بر اساس مقوله ای از مقولات ارسطو این اصل بدیهی رو مبنای فکرش قرار داد که شعور و آگاهی امری درونی و متضاد با عالم خارج نیست بلکه شعور همواره شعور **نسبت به** چیزی است که بدون او نمی تونه وجود داشته باشد. همچنین است تمام

مقولات روانی و نفسانی: احساس همیشه احساس به چیزیه، فکر همواره فکر به چیزیه... و بهمین ترتیب هر امر نفسانی دیگری. این مقوله در فلسفه **حيث التفاتی** intentionnalité نام داره به این معنی که وجود نفسانی آدمی همیشه در التفات به عالم خارج هست. این مقوله فلسفی در سیستم فکری فیلسوف بزرگ آلمانی ادموند هوسرل Edmund Husserl جای باز هم مهم تری پیدا کرد به این معنی که در نظر او به برکت همین التفات ذاتی موجود در نفس آدمی نسبت به عالم خارج هست که انسان قادر به درک و دریات ماهیت اشیاء می شه .

حيث التفاتی در تفکر هیدگر که شاگرد هوسرل بود حالت عمیق تری بخود گرفت تا آنجا که هیدگر ذات آدمی رو بر مبنای این قرار داد که انسان اساساً **مبتلای وجوده** . همین لفظ ابتلا و مبتلا بودن هست که در زبان های دیگر از جمله زبان انگلیسی و فرانسه در ترجمه آثار هیدگر به چیزی ترجمه شده که ما اون رو به فارسی به کلمه **نگرانی** برمی گردونیم که البته ترجمه صحیحی نیست. اصل مطلب در اینه که انسان نوعی نگرانی و ابتلای اصلی و اولی (به آلمانی die Sorge) نسبت به عالم و آدم یا به اصطلاح هیدگر به **وجود** داره. و همین التفات و نگرانی هست که تلفیق و هماهنگی عمیق انسان رو نسبت به آنچه عالم خارج می خونیم تشکیل میده . ولی این مفهوم نزد اگزیستانسیالیست ها اندکی تحریف شد و در ادبیات بعد از جنگ جهانی دوم در مورد انسان غربی و درماندگی و عسرت او بکار رفت و وارد در علوم نفسانی شد.

در عرف روانکاوی از ابتلا و نگرانی نسبت به غیر صحبت می شه . این غیر که **غیر مطلقه** (l'Autre یا به انگلیسی otherness) هست این کس و آن کس نیست که من با اونا در رابطه باشم. بلکه باید گفت روابط من با این و آن همواره بر اساس غیر مطلق متکی هست. **غیر مطلق**

رابطه لایتغیری هست که در تمام روابط شخص با دیگران دخیل هست و حالت باطنی و لاشعور یا به اصطلاح ناآگاه داره . درست مثل زنبوری که در طرح خود از صدها دوری که در فضا می زنه در پایان کار = علیرغم ظاهر بیقاعده و نامتناسبش = شکل منسجم و مرتبی مثل مثلاً هشت لاتین (8) ایجاد می کنه .

اساس غیر مطلق بر اینه که همواره یک خلاء و کمبود داره که فرد در پی پر کردن و ارضاء اونه. همانطور که دو گانگی و شکاف میان عالم خارج و درونی بی اساسه بهمان ترتیب باید بدونیم که این غیر مطلق قبل از همه حاکی از رابطه شخص با خودشه. به این معنی که من همواره خودم رو بعنوان غیر می شناسم چیزی که ما اون رو شعور ناگاه یا ناخودآگاه می خونیم. درست مثل زنبوری که بعنوان مثال آوردم که از طرح منظم و مرتبی که در پرواز خودش در فضا ایجاد می کنه آگاهی نداره ولی عامل اصلی این طرح موجودی جز خود او نیست.

این کمبود اساسی که در ذات غیر مطلق وجود داره یعنی در خود فرد آدمی وجود داره باعث شده که بنحو دقیق تری ما اون رو در روانکاوی غیر فاقد بخونیم یعنی گیری که ذاتش در فقدان او هست. به این معنی که نه تنها انسان بهیچ وجه تمامیت و کلیت نداره بلکه فقدان اصل ضروری وجود او هست . بعبارت دیگه آدمی مثل ماشینی هست که برای حفظ حیات خود به اصطلاح باید همیشه یک چیزش بلنگه . اگر این لنگی از میان بره ماشین متوقف می شه.

برای اینکه به بحث اصلی برگردیم ذات آدمی در نگرانی است به این معنی که کشف شعور ناگاه در روانکاوی مفید این امره که ماهیت انسان در وجود تعارض و ضرورت کمبود یعنی عدم تمامیت هست. حال این کمبود این وضع متناقض رو برای انسان بوجود می آورده که او پیوسته در

پی رفع این کمبود یعنی نگرانی هست و هر چه در رفع نگرانی خودش سعی بکنه جنبه عمیق تری به اون میده . گاه ضرورت متناقض فرد در حفظ و در عین حال در رفع نگرانی موجب نوعی تثبیت می شه و همین تثبیت هست که ممکن هست حالت مرضی و به اصطلاح قدما بیمارناک pathologique پیدا کنه که به مناسبت موارد مختلف نام اضطراب ، وحشت ، وسواس و غیره رو به اون می دیم .

یکی از وجوه این ضرورت تعارض و ناهمخوانی در وجود آدمی نگرانی بمعنای رایج کلمه هست. جالب اینکه زبان فارسی این مقوله رو به نگاه و نگریستن برمی گردونه در حالیکه همین مفهوم در زبان های دیگر تلویحات دیگری پیدا می کنه.

نگرانی برای روانکاو مقوله ای هست متکی بر آنچه ما احساس **مهرآکین و دوپهلو** ambivalence می خونیم. بدین معنی که روانکاو در کار روزمره خودش پیوسته به کشف یا بهتر بگیم به کشف مجدد این امر نائل میشه که در پس هر احساس عشق و محبت ، کین و نفرت قرار داره و در نهایت هر احساس کین و نفرتی عشق. نگرانی چیزی جز تظاهر نفسانی این دوگانگی و دوپهلویی احساس یعنی وجود همزمان عشق و نفرت و محبت و کین نیست.

مهراکین انسان امری صرفاً ذهنی و درونی نبوده و بمعنی قهر و جدائی از وجود نیست. هیدگر که این همه از ابتلا و عشق آدمی به وجود یاد کرده در نامه ای سرگشاده به ژان بوفره Jean Beaufret ، فیلسوف فرانسوی ، از **بدسگالی و پلیدی وجود** صحبت میکنه .